



درد...

گزیده ای از « پیامبر » ، جبران خلیل جبران

مترجم : فروغ طاعتی

تصویر : Marc Chagall

درد...

و سپس زنی زبان به سخن گشود و گفت :

از درد با ما بگو...

و حکیم پاسخ داد :

لاک پنهان کننده درک و فهمتان، با «درد» در هم می شکنند...

همان گونه که هسته میوه برای عرضه نمودن قلب خویش به خورشید مجبور به از هم گسستن و جدا شدن است ، شما نیز مجبور به شناخت «درد» هستید...

و اگر می توانستید قلبتان را در میان شگفتی و تحسین معجزه هر روز زندگی حفظ کنید ، دردتان نیز کمتر از « شادی » ، شگفت انگیز و در خور ستایش نمی نمود...

و شما فصول قلبتان را همانگونه می پذیرفتید که گذر فصلهای طبیعت را بر روی مزارع و دشتها...

و با آرامش و آسودگی در میان زمستانهای اندوهتان ، هشیار و مراقب در انتظار می بودید...

بسیاری از دردهایتان توسط خودتان انتخاب شده اند

« درد » داروی تلخی ست که پزشک درونتان با کمک آن، « من » بیمارتان را درمان می کند،

پس به این پزشک اعتماد کنید و شربت تلخ را با خاطری آسوده بنوشید.

چرا که دست او، اگر چه سنگین و سخت، هدایت شده با دست مهربان و خیر خواه « نا پیدا » ست،

و جام عرضه شده اگر چه لبهایتان را می سوزاند ، ولی شکل یافته از گلی ست که کوزه گر بزرگ، با اشک مقدّس خود تر نموده است...

گزیده ای از « پیامبر » ، جبران خلیل جبران

مترجم : فروغ طاعتی

تصویر : Marc Chagall